



فصل اول: آشنایی با محیط و اشیاء  
درس اول: سلام و احوالپرسی  
درس دوم: معرفی خود و دیگران  
درس سوم: احوالپرسی و سلام  
درس چهارم: معرفی اشیاء  
درس پنجم: سلام و احوالپرسی  
درس ششم: سلام و احوالپرسی  
درس هفتم: سلام و احوالپرسی  
درس هشتم: سلام و احوالپرسی  
درس نهم: سلام و احوالپرسی  
درس دهم: سلام و احوالپرسی

ظهر بود.

پیامبر خدا و دوستش بلال در مسجد نشسته بودند و با هم صحبت می کردند.

کودکی وارد شد و سلام کرد. پیامبر با مهربانی جواب سلامش را داد.

کودک گفت: من پدر ندارم و با مادر و خواهرم زندگی می کنم.

شما را خیلی دوست دارم.

پیامبر لبخندی زد و گفت: چه با ادب حرف می زنی.

بعد به بلال گفت: به خانه ی ما برو و برای این کودک خوراکی بیاور.

بلال رفت و با یک ظرف کوچک خرما بازگشت.

پیامبر خرماها را شمرد. بیست و یک دانه بود!

پیامبر دستی بر سر کودک کشید و گفت:

هفت تا برای خودت، هفت تا برای خواهرت و هفت تا هم برای مادرت.

کودک یکی از خرماها را به دهان گذاشت. خیلی شیرین بود!

از پیامبر تشکر کرد و با خوش حالی به سوی خانه راه افتاد.





### فکر می‌کنم

پیامبر خدا پدر همه‌ی ماست. او همه‌ی بچه‌ها را دوست دارد. مرا هم دوست دارد.

او بسیار بخشنده است. مهربان است.



### دوست دارم

من هم مانند پیامبر (صلی الله علیه و آله) مهربان و بخشنده امانت دار باشم.



### امین و مینا



امین و مینا درباره‌ی داستان مهربانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند.

امین: من از داستان «مهمان کوچک» یاد گرفتم مهربان باشم. عادلانه تقسیم کنم.

مینا: من هم می‌خواهم مثل رسول (صلی الله علیه و آله) قلب بزرگ مهربان داشته باشم. و به همه کمک کنم.

امین: پیامبر (صلی الله علیه و آله) خیلی مهربان بود که به آن کودک و خانواده

کمک می‌کرد.

مینا: اگر من به جای آن کودک بودم، بخوشی حال می‌شدم و از تشکر می‌کردم.